

دکتر راجر گرین، مسیحیت آمریکایی جلسه ۲ و ۷، انجیل‌گرایی

راجر گرین و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر راجر گرین است که در حال تدریس در مورد مسیحیت آمریکایی است. این جلسه ۲۷ در مورد انجیل‌گرایی است.

این تاریخ در تاریخ کلیسا ۲۵ آوریل است. بنابراین این جای دعا را خواهد گرفت. این تاریخ، تاریخ گرویدن سنت آگوستین بود. و بنابراین، یک تاریخ بزرگ در تاریخ کلیسا.

او زندگی نسبتاً بی‌بندوباری داشت، اما مادرش در زندگی‌اش شاهی وفادار برای او بود. و او به سوی خداوند آمد، تغییر مذهب داد و در ۲۵ آوریل زندگی‌اش را به طور اساسی تغییر داد. تاریخ کلیسای مسیحی به دلیل تأثیر نوشته‌های او به طور اساسی تغییر کرد.

خب، به تاریخ مهم. بذار یادداشت‌ها رو اینجا مرتب کنم. من الان صفحه ۱۶ برنامه درسی هستم.

و ما به اونجلیکالیسم می‌رسیم. خب، اینجا جایی است که ما هستیم. خب، ما بنیادگرایی را دیدیم، و از ویدیو تا حدودی آن را درک کردیم.

خب، حالا می‌خواهیم در مورد چگونگی رشد جنبش انجیلی صحبت کنیم. اوه، می‌دانم. نه، باید یک کار دیگر هم انجام دهیم.

در برنامه درسی شماست. چون ما گفتیم سه نتیجه وجود دارد، و ما فقط یک A4 ببخشید. این شماره نتیجه را انجام داده‌ایم.

خب، تنها نتیجه، انتقاداتی بود که ما از بنیادگرایی مطرح کردیم. پس اجازه دهید همینجا بگویم. من اینجا با شما موافقم.

من به یه اسم دیگه نیاز دارم. نه، اینجا نیست. باشه.

خیلی خب. ما اون انتقادات رو فراموش می‌کنیم.

نه. ببخشید. باشه، اون رو هم فراموش کن.

خیلی خب. خیلی خب. خب، انتقاداتی که کردیم.

هستم. نتیجه A4 حالا، نتیجه دوم چیزی است که می‌خواهیم اینجا به آن اشاره کنیم. خب، من در نتایج است. Evangelicalism دوم یک گروه جدا شده به نام.

و چون این بخش کامل بعدی سخنرانی خواهد بود، اینجا وقت نمی‌گذاریم در مورد آن صحبت کنیم. اما این نتیجه‌ی بنیادگرایی بود. اساساً در مسیحیت انجیلی، افرادی بودند که در بنیادگرایی پرورش یافته بودند، نه کاملاً.

آنها خود را بنیادگرا معرفی می‌کردند. اما نکات انتقادی زیادی وجود داشت، خیلی چیزها که آنها به آنها انتقاد داشتند. بنابراین، تصمیم گرفتند از آنها جدا شوند.

و در موردش صحبت خواهیم کرد. نتیجه سوم، واکنشی لیبرال به بنیادگرایی است. خب، این نتیجه سوم است، واکنشی لیبرال به بنیادگرایی.

بسیار خب. و ما این کار را نکردیم. و برای آن نوع واکنش لیبرال‌تر بنیادگرایی، نامی مرتبط با آن داشتیم.

و زودتر هم تمام شده. بنابراین، دیگر به آن بر نمی‌گردم چون به این پاورپوینت‌ها نیاز دارم. اما اسمش هری امرسون فاسدیک است.

این اسمیه که باید بدونی. هری امرسون فاسدیک. فاسدیک.

باشه. هری امرسون فاسدیک. حالا، کاری که بعداً انجام می‌دیم اینه که قرار ملاقاتش رو پیدا می‌کنیم تا بتونید. یه جایی براش پیدا کنید.

هری امرسون فاسدیک واعظ بسیار مشهور و محبوب آن زمان بود. مردم به سخنرانی‌های او از رادیو گوش می‌دادند. مردم خطبه‌های هری امرسون فاسدیک را می‌خواندند.

او در نهایت به کلیسای ریورساید در نیویورک رفت، که یک کلیسای بزرگ و بسیار مهم در شهر نیویورک است. اگر زمانی در نیویورک بودید، می‌توانید از کلیسای ریورساید دیدن کنید. این کلیسا توسط افراد بسیار ثروتمند با پیشینه باپتیست ساخته شده است.

اما شبیه کلیسای باپتیست نیست. واقعاً شبیه یک کلیسای جامع است. و اگر کسی از شما به کلیسای ریورساید رفته باشد، می‌تواند تا حدودی آن را تصور کند.

خب، بالاخره، هری امرسون فاسدیک واعظ کلیسای ریورساید شد. حالا، در جایگاه مهربانش، در جایگاه منبرش، در جایگاه موعظه‌اش، تصمیم گرفت بنیادگرایی آمریکایی را با یک خطبه بسیار معروف، که اکنون در تاریخ منبر در آمریکا مشهور است، به چالش بکشد. و خطبه او با عنوان «آیا بنیادگرایان پیروز خواهند شد؟» بود. و این چالش او با بنیادگرایی بود.

پاسخ او به این سوال منفی بود، و به دلایل زیادی که در خطبه توضیح داد، بنیادگرایان نمی‌توانند پیروز شوند زیرا با مسیحیت ارتدکس کلاسیک مطابقت ندارند. این احساس خود او بود. این باور خود او در مورد بنیادگرایی بود.

بنابراین، نتیجه سوم واقعاً یک عقب‌نشینی لیبرال به بنیادگرایی است، شکی در این مورد نیست. و وقتی کسی مثل هری امرسون فاسدیک را می‌بینید که موعظه می‌کند و خطبه‌هایش را می‌خواند و از این قبیل، این خیلی مهم است، یک عقب‌نشینی بسیار مهم به بنیادگرایی. بنابراین اینها چهارمین مورد هستند.

اینها نتایج بنیادگرایی هستند. حالا، ما به سمت انجیل‌گرایی می‌رویم. اولین کاری که انجام می‌دهیم، فراهم کردن پیش‌زمینه است.

برای پیش‌زمینه، می‌خواهم در مورد پنج جنبشی که انجیل‌گرایی را شکل دادند و آنچه امروزه به عنوان انجیل‌گرایی می‌شناسیم صحبت کنم. سپس، خواهیم دید که این جنبش‌ها چه اشتراکاتی دارند. و بنابراین، در اینجا فقط کمی از پیشینه آمده است.

این از سخنرانی‌ای بیرون آمد که سال‌ها پیش در آکادمی دین آمریکا شنیده بودم. و البته در آن روزها چیزی به نام لپ‌تاپ یا چیزی شبیه به آن وجود نداشت. بنابراین من با تمام سرعتی که می‌توانستم می‌نوشتم.

اما این یک سخنرانی عالی بود، یک مقاله عالی در مورد ریشه‌های انجیل‌گرایی. بنابراین من آن را گرامی داشته‌ام زیرا تا به حال چیزی به این مختصری پیدا نکرده‌ام. بنابراین در اینجا پنج جنبش وجود دارد که به نوعی انجیل‌گرایی را شکل داده‌اند.

مطمئن نیستم چرا این کار را کردم. هیچ ایده‌ای ندارم. اما بیایید تحملش کنیم چون حالا نمی‌دانم چطور از شرش خلاص شوم.

بنابراین، اولین مورد چیزی است که او جنبش کلاسیک نامید. حال، طبق جنبش کلاسیک، منظور او سنت اصلاحات، به ویژه سنت اصلاح‌شده جان کالوین بود. بنابراین، انجیل‌گرایی قطعاً به اصلاحات برمی‌گردد و ریشه‌های خود را در اصلاحات می‌یابد.

اما بخش زیادی از انجیل‌گرایی ریشه در آن سنت اصلاح‌شده داشت. بنابراین، او زیاد در مورد آن صحبت می‌کرد. این چیزی بود که او به عنوان پیشینه کلاسیک نامگذاری کرد.

خب، مورد دوم زهدگرایی است. و فقط جهت یادآوری، زهدگرایی یک جنبش نوسازی قرن هفدهم بود. ما قبلاً در مورد زهدگرایی صحبت کرده‌ایم، نوعی احیای لوتریانیسم.

و شکی نیست که این جنبش به شکل‌گیری جنبش انجیلی کمک کرد. و به یاد داشته باشید، وقتی در مورد زهدگرایی صحبت می‌کردیم، زهدگرایی به بهترین شکل، فکر می‌کنم امروزه اغلب از این کلمه سوءاستفاده می‌کردیم، اما زهدگرایی به بهترین معنا، آن جنبش به بهترین معنا، پیوند ذهن و قلب بود. زهدگرایی لوتری‌گرایی‌ای را یافت که صرفاً روشنفکرانه بود اما قلب مردم را لمس نمی‌کرد، زندگی مردم را، احساسات مردم را لمس نمی‌کرد.

زهدگرایی جنبش زیبایی بود که ذهن و قلب و به نوعی کل انجیل را برای کل فرد پیوند داد. خب، این را در انجیل‌گرایی می‌بینید. سومی، البته، وسلی‌گرایی بود.

و جنبش وسلی بر انجیل‌گرایی امروز تأثیر گذاشته است. بنابراین، من به جان وسلی و احیای وسلی برمی‌گردم. و او در مورد آن و اهمیت سنت وسلی صحبت زیادی کرد.

بدیهی است که مورد چهارم، خود بنیادگرایی است. بنیادگرایی به شکل‌گیری جنبش انجیلی کمک کرد. یکی از مواردی که من و دکتر هیلدبرانت به آن اشاره کردیم این بود که در بسیاری از این جنبش‌های بنیادگرا، دیدگاه والایی نسبت به کتاب مقدس، موعظه از کتاب مقدس، آموزش از کتاب مقدس، حفظ متون کتاب مقدس و غیره وجود داشت.

انجیلی‌ها از آن بخش از بنیادگرایی که در آن پرورش یافته بودند، یعنی اهمیت متون مقدس، قدردانی می‌کردند. بنابراین، بنیادگرایی، بدون شک. سپس، آخرین موردی که او ذکر کرد، چیزی بود که به آن برجسب متری داد.

این یک حس آگاهانه از دنیای مدرن است. بنابراین مترقی او به دو گروه تقسیم شد. بنابراین، این کلمه، حس آگاهانه از دنیای مدرن، به دو گروه تقسیم می‌شود.

اول از همه، مترقی به معنای افرادی است که می‌خواهند بنیادگرایی را اصلاح کنند و بنیادگرایی را تغییر شکل دهند. شاید در چارچوب بنیادگرایی باقی بمانند، شاید. اما در نهایت، آنها آنجا را ترک کردند.

اما شاید برای اصلاح آن، در چارچوب بنیادگرایی باقی بماند. خب، این اولین گروهی بود که او درباره‌اش صحبت کرد. گروه دومی که او درباره‌اش صحبت کرد، مسیحیان محافظه‌کار در فرقه‌های اصلی بودند که خودشان را بنیادگرا نمی‌نامیدند.

آنها از این برجسب بنیادگرایان خوششان نمی‌آید. این مترقی است، شماره پنج. اوه، همان سخنرانی که من شنیدم این مقاله را ارائه داد.

بنابراین، سخنران در این مقاله به تدریج به دو گروه تقسیم می‌شود. بنابراین، برخی می‌خواهند بنیادگرایی را از درون تغییر شکل دهند. اما از طرف دیگر، یک عنصر محافظه‌کار در کلیساهای اصلی وجود دارد.

آنها خودشان را بنیادگرا نمی‌دانند. از این برجسب برای خودشان استفاده نمی‌کنند. و از برجسب انجیلی برای خودشان استفاده نمی‌کنند.

اما آنها مسیحیان محافظه‌کاری بودند که دیدگاه والایی نسبت به کتاب مقدس داشتند. آنها از نقد کتاب مقدس خوششان نمی‌آمد، به نوعی دیوانه شده بودند و از این قبیل. اما با این وجود، آنها محافظه‌کار بودند.

و آنها همچنین گرایش‌های بسیار عام‌گرایانه‌ای داشتند. یعنی فکر نمی‌کردند که فرقه خودشان تنها فرقه موجود باشد. آنها می‌خواستند مسیحیان محافظه‌کار دیگر و فرقه‌های پروتستان دیگر و غیره را پیدا کنند.

بنابراین، آنها افرادی با طرز فکر بسیار عامی بودند. خب، این چیزی است که او تحت عنوان مترقی قرار داد. و هر دوی این گروه‌ها درک بسیار آگاهانه‌ای از دنیای مدرن داشتند.

به عبارت دیگر، بخشی از دستور کار آنها این خواهد بود که کلیسا چه چیزی برای گفتن به مدرنیته دارد؟ کلیسا چه چیزی برای گفتن به دنیای مدرن دارد؟ کلیسا چگونه می‌تواند با دنیایی که در آن هستیم صحبت کند؟ خب، حالا، وقتی او آن پنج پیشینه را تمام کرد، کار بعدی که انجام داد، که من دوست دارم، و هنوز هم به عنوان بخشی از پیشینه اینجا انجام می‌دهم، در مورد هر پنج گروه صحبت کرد. آنها چه وجه اشتراکی دارند؟ خب، آنها قطعاً دو وجه اشتراک دارند. اول از همه، آنها مجموعه‌ای از اعتقادات الهیاتی دارند. یعنی آنها به الهیات تاریخی و ارتدکسی تاریخی متعهد هستند.

بنابراین، این یک چیز مشترک بین هر پنج گروه بود: مجموعه‌ای از باورهای الهیاتی. و البته شما می‌دانید که آنها چه هستند. تثلیث، مسیح‌شناسی، کار روح‌القدس، اهمیت کتاب مقدس، چیزهایی از این قبیل.

دوم اینکه، آنها یک روحیه مشترک دارند، یک روحیه تجدید، چیزی که او آن را روحیه تجدید و تبدیل کلیساهای افراد در جهان، یک جنبش تجدید معنوی می‌نامید. بنابراین، این روحیه همان چیزی است که آنها نیز با هم مشترک داشتند. آنها به کار خدا، روح القدس، اعتقاد داشتند که تجدید را به کلیسا، تجدید را به افراد، تجدید را به کلیسا و حتی تجدید را به جهان می‌آورد.

بنابراین، آن اخلاق، که شما همیشه نمی‌توانستید به طور دقیق از نظر اعتقادی آن را شناسایی کنید، آن اخلاق قطعاً بخشی از همه اینها بود. بنابراین، از نظر پیشینه، این چیزی است که من می‌گویم، و همانطور که می‌گویم، مدت‌هاست چیزی بهتر از این نشنیده‌ام یا چیزی بهتر از این یا مختصرتر از این نخوانده‌ام، بنابراین آن را دوست دارم. خب، پس پیشینه

آیا در اینجا پیشینه واضح است؟ بله. مورد اول مربوط به مترقیان است. به اینجا برگردید؛ مترقیان، او آنها را به دو دسته تقسیم می‌کند. و اولین گروهی که او در مورد آنها صحبت کرد، افرادی بودند که در بنیادگرایی ماندند تا آن را از درون اصلاح کنند.

آنها می‌خواستند بنیادگرایی را از درون تغییر شکل دهند. آنها فکر می‌کردند می‌توانند به عنوان بنیادگرا باقی بمانند اما اصلاحاتی در آن ایجاد کنند. اما این کار را خیلی موفق نیافتند و بیشتر افرادی که سعی در انجام این کار داشتند، در واقع آنجا را ترک کردند و به اوانجلیسم پیوستند، اما این اولین گروه بود.

آیا این کمکی می‌کند؟ گروه دوم شامل افرادی بود که اصلاً خود را بنیادگرا نمی‌دانستند. آنها مسیحیان محافظه‌کار در فرقه‌های اصلی و بسیار معتقد به وحدت‌گرایی بودند. آنها می‌خواستند با سایر پروتستان‌ها در فرقه‌های دیگر ارتباط برقرار کنند و ببینند چه اشتراکاتی دارند و غیره.

خب، یه چیز دیگه در مورد پیشینه، باشه؟ کار بعدی که انجام می‌دیم بحث در مورد نیروهای فرهنگی قرن بیستمه که کلیسا با اونها روبرو بود، به خصوص انجیل‌گرایی. خب، این دنیایی بود که انجیلی‌ها با اون مواجه بودند. این دنیایی بود که انجیلی‌ها می‌خواستند به اون خدمت کنند.

خب، این مورد شماره دو در لیست شما در صفحه ۱۶ است. خب. اول از همه، آنها با عصر وفور نعمت روبرو شدند.

شکی در این نیست. بعد از جنگ جهانی دوم، [مسیحیت] وارد جامعه آمریکا شد، و ما اینجا درباره مسیحیت آمریکایی صحبت می‌کنیم، بدیهی است که نه، اما عصری از وفور نعمت وارد زندگی عمومی آمریکا شد. جنگ تمام شده بود.

مردم ساکن شده بودند. و حالا، مردم می‌توانند خواسته‌ها و نیازهای مادی خود را برآورده کنند. و بنابراین، این عصر وفور نعمت، پس از جنگ جهانی دوم از راه می‌رسد، و انجیل‌گرایان باید بفهمند که چگونه با آن جهان صحبت کنند.

بنابراین این مهم خواهد بود. نکته دوم، البته، شهرنشینی بود، و ما قبلاً به اندازه کافی در مورد شهرنشینی صحبت کرده‌ایم تا بدانیم که این موضوع چیست، گذار از یک فرهنگ کشاورزی به یک فرهنگ شهری، اما به ویژه مشکلاتی که فرهنگ شهری با آن مواجه بود با برخورد فرهنگ‌ها، با ردایی که وارد فرهنگ شهری می‌شدند و غیره. انجیلی‌ها، این دنیایی است که انجیلی‌ها با آن روبرو می‌شدند و سعی می‌کردند به آن خدمت کنند.

خب، این دومی است. سومی، می‌توانیم آن را پرواز حومه شهری بنامیم، و قبلاً هم به آن اشاره کردیم. دهه‌های ۱۹۵۰، اواخر دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی، دوران حومه شهری بود.

آن زمان، زمان توسعه زندگی حومه شهری بود. و بنابراین گاهی اوقات این یک فرار به حومه شهر و دور شدن از مشکلات مرکز شهر بود، و برخی از کلیساها نمی‌خواستند هیچ ارتباطی با آن داشته باشند، بنابراین از آن فاصله گرفتند. و بنابراین، با این فرار به حومه شهر، اکنون یک طبقه متوسط ایجاد می‌شود.

با ایجاد طبقه متوسط، این سوال مطرح می‌شود که اکنون چگونه می‌توانید به آن طبقه متوسط خدمت کنید و اینکه طبقه متوسط انواع خاصی از اضطراب‌ها را در مورد جایگاه اجتماعی به همراه می‌آورد. من چه جایگاهی دارم؟ آیا در دنیای مدرن پذیرفته شده‌ام؟ بنابراین، اضطراب‌های خاصی وجود داشت که با خروج طبقه متوسط از شهرها بروز کرد و انجیل‌گرایی قرار است بگوید، چگونه با آن برخورد می‌کنید؟ مورد چهارم چیزی است که من آن را بحران اعتماد می‌نامم. بحران اعتماد

و این یک بحران اعتماد به دلیل شکست است، و همان بحران اعتمادی است که ارتدکس جدید قبلاً با آن مواجه بود. بحران اعتماد این است که مردم نمی‌توانستند به چپ لیبرال اعتماد کنند زیرا چپ لیبرال ورشکسته بود، اما اکنون افراد زیادی هستند که نمی‌توانند به راست بنیادگرا اعتماد کنند زیرا راست بنیادگرا مشکلات زیادی دارد که ما در مورد آنها صحبت کردیم، مسائل زیادی که ما در مورد آنها صحبت کردیم بنابراین، انجیلی‌ها در دهه‌های ۴۰، ۵۰ و ۶۰ با همان شکافی روبرو بودند که ارتدکس جدید قبلاً با آن روبرو بود.

و بنابراین لیبرالیسم در سمت چپ است؛ بنیادگرایی در سمت راست. چه کسی قرار است نظر طیف وسیع میانه را جلب کند؟ خب، به این ترتیب، انجیل‌گرایی به رقیبی برای ارتدکس جدید تبدیل شد، زیرا این سوالی بود که ارتدکس جدید کمی قبل‌تر به آن پرداخت: چه کسی قرار است نظر طیف وسیع پروتستان میانه را جلب کند؟ ارتدکس جدید گفت که ما هستیم. حالا انجیل‌گرایی از راه رسیده و تقریباً همین را می‌گوید. چه کسی قرار است نظر طیف وسیع میانه را جلب کند؟ انجیل‌گرایی می‌گوید که ما هستیم.

حال، در برخی موارد، انجیل‌گرایی کاملاً با ارتدکس جدید همسو نبود. بنابراین، انجیل‌گرایی گاهی اوقات احساس می‌کرد که ارتدکس جدید از اقتدار کافی و قوی کتاب مقدس برای هدایت مردم به یک پروتستانیسم واقعی و زنده برخوردار نیست. بنابراین، انتقاداتی به ارتدکس جدید وجود داشت، اما نه به اندازه انتقاداتی که به لیبرالیسم یا بنیادگرایی وارد بود.

بنابراین، این چیزی است که من آن را بحران اعتماد می‌نامم، زیرا اگر مردم نتوانند به زندگی پروتستانی خود اعتماد داشته باشند، زیرا بیش از حد لیبرال و بنیادگرا است، چه کسی قرار است آنها را جذب کند؟ خب، و مورد پنجم، به دلیل آنچه در نهایت به عنوان پست مدرنیته به پایان خواهد رسید، بحران اعتماد وجود دارد بنابراین، یک بحران اعتماد به آنچه در نهایت به عنوان پست مدرنیته به پایان خواهد رسید، وجود دارد و آن نوعی از دست دادن اقتدار است. چیزی که پست مدرنیته ایجاد کرده است، بدون شک چیزهای خوبی هم دارد، اما مطمئناً، پست مدرنیته باعث از دست دادن اقتدار در زندگی مردم شده است، زیرا اگر هیچ داستان بزرگی وجود نداشته باشد، اگر هیچ داستان فراگیری وجود نداشته باشد، اگر اقتدار به فرد و نحوه خواندن یک متن توسط فرد و نحوه درک فرد از یک متن بستگی داشته باشد، اگر اقتدار در آنجا قرار دارد و هیچ داستان بزرگی وجود ندارد، خب، بنابراین، نیازی به کلیسا نیست.

آیا اگر هیچ داستان بزرگی وجود نداشته باشد، هنوز به کلیسا نیاز است؟ انجیلی‌ها می‌آیند و به آن بحران اعتماد می‌پردازند و می‌گویند، بله، یک داستان بزرگ وجود دارد. یک داستان بزرگ وجود دارد که فراتر از همه فرهنگ‌ها و همه اعصار و همه زمان‌ها است، و آن داستان از پیدایش تا مکاشفه است. این همان داستان بزرگ است.

این یک داستان عالی است. این داستانی است که بر همه فرهنگ‌ها برتری دارد. و قلب این داستان، البته برای انجیلی‌ها، مسیح است.

و بنابراین، داستان بسیار بزرگ این است که خدا در جسم آمده است، و سپس همه همراهان زندگی بی گناهی داشته‌اند، بر روی صلیب مرده‌اند، رستاخیز کرده‌اند، عروج کرده‌اند و دوباره در حال آمدن است، بنابراین تمام الهیات حول محور مسیح می‌چرخد. بنابراین، آن بحران اعتماد به نفس، انجیلی می‌خواهد آن بحران اعتماد به نفس را تغییر شکل دهد و بگوید، ما می‌توانیم اعتماد به نفس داشته باشیم. یک مرجعیت وجود دارد، و آن مرجعیت فراتر از همه فرهنگ‌ها و همه مردم و همه زمان‌ها و همه اعصار و همه جهان‌ها است زیرا این مرجعیت خدا در کتاب مقدس و در مسیح است.

بنابراین اینها همان چیزی هستند که من آنها را نیروهای فرهنگی قرن بیستم که کلیسا با آنها روبرو است می‌نامم، که این افراد که انجیلی نامیده می‌شوند باید با آنها کنار بیایند. حال، چیزی که می‌خواهم به شماره سه نگاه کنم، نیروهایی است که انجیلی قرن بیستم و انجیلی قرن بیست و یکم را شکل می‌دهند، و می‌خواهم به چهار نفر از افرادی که در لیست شما هستند اشاره کنم، و سعی می‌کنم آنها را نیز مطرح کنم. بنابراین می‌خواهم به چهار نفر که انجیل‌گرایی را شکل داده‌اند اشاره کنم.

باشه، بفرمایید. توی لیستتون هستن، و تاریخ‌ها هم اونجا هستن. من تاریخ‌ها رو اینجا دادم؟ دادم.

خب، اول از همه، بیلی گراهام. چند سال پیش توی امتحان، یه سوال در مورد ویلیام فرانکلین گراهام پرسیدم، و یکی از دانشجویها نمی‌دونست منظورش چیه. پس، ببخشید.

خب، این ویلیام فرانکلین گراهام است، بیلی گراهام، متولد ۱۹۱۸. بیلی گراهام تقریباً به عنوان یکی از شکل‌دهندگان انجیل‌گرایی حضور داشته و هنوز هم دارد. او دو سال دیگر ۱۰۰ ساله می‌شود، اما هنوز هم آن نوع حضور را دارد، و مردم هنوز هم بیلی گراهام را به عنوان یکی از شکل‌دهندگان انجیل‌گرایی می‌شناسند بدون شک.

اینجا او در ۷۵ سالگی است، مجله تایم، دوباره، می‌دانید، به نوعی یک متکلم عمومی است، و مجله تایم تمام داستان روی جلد خود را در زمستان در مورد یک مسیحی، بیلی گراهام در سن ۷۵ سالگی، کار کرد، و بنابراین حتی فرهنگ عمومی بیلی گراهام را شناخت. حالا، فقط یک کلمه. بیلی گراهام در بنیادگرایی بزرگ شده بود.

او به عنوان یک بنیادگرا تربیت شده بود. این نامی بود که خودش هم به خودش می‌داد، اما در زندگی خودش در دوران خدمتش، به جایی رسید که واقعاً نمی‌توانست با بنیادگرایی ارتباط برقرار کند، و افرادی که با آنها معاشرت می‌کرد و ایده‌هایی که با آنها ارتباط داشت، انجیلی نامیده می‌شدند، و این خیلی زود اصطلاحی بود که او برای خودش انتخاب کرد. او خودش را یک انجیلی نامید.

او با افراد انجیلی و غیره و مؤسسات بود و به شکل‌گیری مؤسسات انجیلی کمک کرد. حالا، بعضی از ما بعد از کلاس درباره کارل مک‌این‌تایر صحبت می‌کردیم. کارل مک‌این‌تایر یک بنیادگرا در فیلادلفیا بود.

یادم هست، احتمالاً نه، شک دارم، باشه، از شما می‌پرسیم. کسی از شما در تجمع بیلی گراهام یا جنبش بیلی گراهام بوده؟ در واقع بوده‌اید. یکی، در جنبش بیلی گراهام یا؟ یک فرانکلین گراهام، خب، این نسل بعدی است.

کس دیگه ای هم هست؟ یه گردهمایی بیلی گراهام، یه جنبش بیلی گراهام؟ نه. بدرت تو یه جنبش بیلی گراهام به مسیح رسید، باشه. این شاهد خوبیه.

خب، تجمعات و جنگ‌های صلیبی بیلی گراهام برای اکثر شما تقریباً گذشته است، اما من در بسیاری از آنها شرکت کرده‌ام چون در این فرهنگ بزرگ شده‌ام. اما یادم می‌آید که در یک تجمع بیلی گراهام و جنگ صلیبی

بیلی گراهام در فیلادلفیا شرکت کردم، و بیرون آن گروهی از بنیادگرایان معترض بودند. آنها تابلوهای بزرگی داشتند، و البته تابلوها این بود: بیلی گراهام از شیطان است، بیلی گراهام شیطانی است، بیلی گراهام از شیطان است، وارد این جنگ صلیبی بیلی گراهام نشوید، او شما را گمراه خواهد کرد و غیره.

بنابراین، برای اینکه بتوانید وارد بیلی گراهام شوید، برای اینکه وارد این جنگ صلیبی شوید، باید از میان معترضانی که می‌گفتند بیلی گراهام از شیطان است، عبور می‌کردید. بنابراین بنیادگرایان، بنیادگرایان درجه یک، واقعاً از بیلی گراهام متنفر بودند. و بعد وقتی او به نیویورک رفت، چند نفر را روی سکوی خود داشت. یک کشیش کاتولیک روی سکوی خود داشت، احتمالاً یک کشیش لوتری روی سکوی خود داشت و غیره.

خب، این پایان راه برای بنیادگرایی بود که او با این نوع افراد مطرود قاطی می‌کرد. بنابراین، بدون شک، گاهی اوقات برای بیلی گراهام سخت بود. و نامه‌ای را که چند روز پیش از دوستم خواندم به خاطر دارید؟ خب، او هم همینطور، یکی از نامه‌ها این بود که من آن توده را داشتم، و همه اینها را به شما نگفتم، اما یکی از نامه‌ها به بیلی گراهام بود که می‌گفت شیطان او را تحریک کرده است و از این قبیل حرف‌ها.

خب، او دوران سختی را پشت سر گذاشته، اما خدا شما را حفظ کند، خدا شما را حفظ کند، اما او هنوز با ماست. خب، بسیار خب، دومین نام در لیست شما، و این هم تاریخ‌ها، ۱۹۰۵ تا ۱۹۸۵، هارولد جان اوکنگا حالا، هارولد جان اوکنگا، شما او را به چه چیزی می‌شناسید؟ شما او را به یک دلیل می‌شناسید، شاید فقط. به یک دلیل، اما ببخشید شما او را به چه چیزی می‌شناسید؟ او رئیس کالج گوردون بود.

احتمالاً به همین دلیل است که شما هارولد جان اوکنگا را می‌شناسید. اجازه دهید فقط برای یک دقیقه از این موضوع بگذرم. اجازه دهید فقط به چند مورد که هارولد جان اوکنگا با آنها مرتبط بود اشاره کنم.

هارولد جان اوکنگا واقعاً مرد بسیار درخشانی بود، او دکترای خود را دریافت کرد، که می‌دانید، آن دوره‌ای بود که بسیاری از انجیلی‌ها شروع به دریافت دکترای کردند، و این در دوره قبل ناشناخته بود، اما او فرد بسیار مهمی بود. او رهبر رهبران انجیلی بود. داستان بسیار جالبی در مورد هارولد جان اوکنگا وجود دارد، زیرا واقعاً چیزی که او می‌خواست باشد، یک مبشر بزرگ مانند بیلی گراهام بود، اما او فهمید که، می‌دانید، این جایی نیست که خدا او را هدایت کند، و خدا او را در جهت دیگری، در جهت کشیشی، جهت سازمانی و غیره هدایت کرد.

بنابراین او یکی از افرادی بود که به شهرت بیلی گراهام در اینجا کمک کرد و او را به بوستون آورد، او را به اینجا، به بوستون آورد. فکر می‌کنم آنها فکر می‌کردند که بیلی گراهام قرار است موعظه‌ای دو هفته‌ای داشته باشد و مدت زیادی طول کشید، و هزاران نفر به سوی خداوند آمدند و غیره، اما او دوست بسیار عزیز بیلی گراهام بود. بنابراین، آنها در این کار با هم بودند.

او یکی از بنیانگذاران و در واقع اولین رهبر چیزی بود که انجمن ملی انجیلی‌ها نامیده می‌شود. این یک جنبش مهم است که در سال ۱۹۴۲ تأسیس شد. حالا، توجه کنید که آنها اکنون خود را چه می‌نامند.

آنها خود را انجمن ملی بنیادگرایان نمی‌نامیدند. آنها خود را انجمن ملی انجیلی‌ها می‌نامیدند. این یک جدایی مستقیم از بنیادگرایی آمریکایی است، حداقل از استفاده از این عنوان.

این یک عنوان بسیار مصمم و با دقت برای خودشان انتخاب کرده‌اند. خب، اینها کشیشان، افراد کلیسا و افرادی در کالج‌ها و حوزه‌های علمیه هستند که خود را دیگر نه با بنیادگرایی، بلکه با انجیل‌گرایی معرفی می‌کنند. نکته دیگر اینکه هارولد اوکنگا یکی از بنیانگذاران مسیحیت امروز بود که در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد.

مسیحیت امروز بلافاصله تعداد زیادی از مردم را به خود جذب کرد، زیرا آنها انجیلی بودند و اکنون آنها یک، نشریه انجیلی دارند که می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند. وقتی مسیحیت امروز در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد واقعاً از نظر الهیاتی بسیار بسیار تنظیم شده بود. مقالات زیادی در مورد الهیات و الهیات مسیحی و آموزه‌های مسیحی و غیره وجود داشت که سعی می‌کرد الهیات، تفکر و الهیات کتاب مقدسی انجیل‌گرای را به خوبی بیان کند.

و بنابراین، او بخشی از آن بود. او عضو کلیساهای زیادی بود، اما کلیسای که می‌خواهید با او مرتبط باشید. کلیسای پارک استریت در بوستون است. او به مدت ۳۳ سال کشیش کلیسای پارک استریت در بوستون بود.

همچنین، هنوز نگران این نام‌ها نباشید، اما اگر به تصویر پایین نام نگاه کنید، خواهید دید که او یکی از بنیانگذاران مدرسه الهیات فولر بوده است. مدرسه الهیات فولر در ساحل غربی تأسیس شد. آنها به مدرسه ای نیاز داشتند که به وضوح انجیلی باشد.

آنها به یک پرینستون غرب یا یک وست‌مینستر غرب نیاز داشتند، و بنابراین آنها... او یکی از بنیانگذاران و اولین رئیس مدرسه الهیات فولر بود. اکنون، به مدت ۱۰ سال، او با فولر در ارتباط بوده است. بنابراین در ۳۳ سال که در خیابان پارک بود، ۱۰ سال از آن سال‌ها، او با مدرسه الهیات فولر در کالیفرنیا، لس‌آنجلس در ارتباط بود.

بنابراین مدرسه الهیات فولر خیلی خیلی مهم است. و بعد، خلاصه داستان، فقط چند نکته دیگر. او رئیس کالج گوردون شد.

وقتی او رئیس کالج گوردون شد، که آن هم مدرسه الهیات گوردون بود و مدرسه الهیات گوردون در فراست هال واقع شده بود. فراست هال مدرسه الهیات گوردون بود. بنابراین او رئیس کالج گوردون شد.

خب، شما او را به خاطر همین می‌شناسید. اما کاری که او کرد این بود که مدرسه الهیات گوردون و مدرسه علوم دینی کانول را با هم ادغام کرد و آن مدرسه تبدیل به مدرسه علوم دینی گوردون-کانول شد. جی، حدود یک و نیم مایل از اینجا؟ اما آن مدرسه تبدیل به مدرسه علوم دینی گوردون-کانول شد.

این ادغام فقط به خاطر گذشته‌ی خودم برای من جالب بود، چون من به دانشگاه تمپل در فیلادلفیا رفته بودم و کانول مدرسه‌ی علوم دینی دانشگاه تمپل بود. من عاشق درس خواندن در کتابخانه‌ی کانول بودم چون کانول هیچ شاگردی نداشت. تعداد شاگردان خیلی خیلی کم بود.

و بنابراین، کتابخانه همیشه خوب و ساکت بود، یک مکان خوب و آرام برای مطالعه، درست در محوطه دانشگاه تمپل. دانشگاه تمپل به عنوان یک موسسه باپتیست توسط راسل کانول تأسیس شد. بنابراین کاری که اوکنگ انجام داد، هماهنگی ادغام مدرسه الهیات گوردون و کانول بود، و سپس آنها از محوطه دانشگاه خارج شدند، و سپس ما کالج گوردون شدیم.

این دو مؤسسه به نهادهای سازمانی جداگانه تبدیل شدند، نهادهایی که از نظر قانونی از هم جدا بودند، مانند کالج گوردون و مدرسه الهیات گوردون-کانول. او فرد بسیار قابل توجهی بود. تاریخ او را اینجا خواهید دید.

او در سال ۱۹۸۵ درگذشت، و وقتی فوت کرد، مراسم تشییع جنازه در کلیسای همیلتون برگزار شد، و تمام ترافیک اینجا متوقف شد زیرا بیلی گراهام برای موعظه مراسم تشییع جنازه دوستش، هارولد اوکنگ، آمده بود. بنابراین اینجا روز مهمی بود. فکر می‌کنم اگر اشتباه نکنم، آوریل بود، اما سال ۱۹۸۵.

خب، این هارولد اوکنگاست هست، دومین نفری که باید بهش توجه کرد. خب، سومین نفری که باید بهش توجه کرد و تو لیست شماسست، کارل اف اچ هنری هست. خب، اینم تاریخ‌های کارل اف اچ هنری

شخص بسیار بسیار مهمی بود. کارل اف اچ. هنری به عنوان یک متکلم آموزش دیده بود. او، به نوعی، به عنوان متکلم انجیلی شناخته شد و اثر بسیار عظیمی در مورد الهیات نوشت و به همین دلیل به این نام شناخته شد.

او نیز آموزش دیده بود، و کارل اف اچ. هنری نیز به عنوان روزنامه‌نگار آموزش دیده بود. بنابراین، او مهارت‌های یک متکلم را داشت، اما مهارت‌های یک روزنامه‌نگار را نیز داشت. بنابراین، هنگامی که مسیحیت امروز در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد، کارل اف اچ. هنری، البته، فرد طبیعی بود که اولین سردبیر مسیحیت امروز باشد، پستی که او مدتی آن را در اختیار داشت، و سپس او نیز در هیئت علمی مدرسه علمیه فولر بود.

خب، کارل اف اچ. هنری در تمام این ماجرا نام بزرگی بود، شکی در این نیست. خب، و چهارمین نامی که اینجا در برنامه درسی شما، و همچنین در فهرست شما، وجود دارد، نام ادوارد جی. کارنل است. حالا، در اینجا فقط چند نکته در مورد کارنل وجود دارد.

یک زندگینامه فوق‌العاده از کارنل وجود دارد که در واقع توسط شخصی نوشته شده است که استاد زبان انگلیسی در کالج بارینگتون بوده است، بنابراین این یک نوع ارتباط خوب است. کارنل یک متکلم درخشان بود که در مدرسه الهیات فولر تدریس می‌کرد. مدرسه الهیات فولر بدون شک درخشان‌ترین و بهترین‌ها را جذب می‌کرد.

آنها به آنها حقوق خوبی می‌دادند، و همچنین، بار تدریس کمتری داشتند تا بتوانند بنویسند، و بتوانند کتاب بنویسند و در کنفرانس‌ها سخنرانی کنند و غیره. آنها می‌خواستند که انجیل‌گرایی به عنوان یک جنبش قوی معنوی اما فکری نیز شهرت داشته باشد. ادوارد کارنل

اکنون، برای مدت کوتاهی، ادوارد کارنل در فولر الهیات تدریس می‌کرد. برای مدت کوتاهی، او رئیس مدرسه الهیات فولر نیز شد. او در سال ۱۹۶۷ به طور نابهنگام درگذشت، مرگی بسیار بسیار تأسفبار در سال ۱۹۶۷.

او در یک کنفرانس بود و متأسفانه تنها در کنفرانس در اتاق هتلش درگذشت. این یک تراژدی واقعی برای انجیلی‌ها بود زیرا او یک متکلم نوظهور و واقعاً درخشان در انجیلی‌ها بود. کتاب او، دکتر هیلدبرند و من احتمالاً هر دو کتاب او را خوانده‌ایم، اما ارتدکس چیست؟ این کتاب اصلی او بود که او بیشتر به خاطر آن شناخته شد، ارتدکس چیست؟ و او سعی می‌کند از آن کتاب، به یک معنا، از آرمان انجیلی، دفاع کند. حال نام‌های بسیار دیگری وجود دارد که می‌توانیم برای افراد بگوییم، اما اینها کسانی هستند که فکر می‌کنم مهمترین افراد هستند: گراهام، اوتنگا، هنری و کارنل.

حال، در بخش ب، ما قبلاً به انجمن ملی انجیلی‌ها در سال ۱۹۴۲ اشاره کرده‌ایم. ما به مسیحیت امروز در سال ۱۹۵۶ اشاره کرده‌ایم. بنابراین، ما قبلاً در مورد این دو صحبت کرده‌ایم.

برویم. تعداد زیادی کالج و مدرسه علمیه توسط انجیلی‌ها و برای انجیلی‌ها تأسیس D خب، بیایید به بخش شده بود. خب، بگذارید ادامه بدهم. می‌خواهم به سه مورد از آنها اشاره کنم.

و البته اینجا کالج گوردون است که در سال ۱۸۸۹ به عنوان مدرسه آموزش مبلغان مذهبی بوستون تأسیس شد، که ما بارها بر آن تأکید کرده‌ایم تا افرادی را برای رفتن به کنگوی بلژیک آموزش دهیم. اما این نام اصلی ما بود. و در بوستون

کالج بارینگتون در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد. اگر نمی‌دانید، الان وقتشه که بدونید. کالج بارینگتون به عنوان مؤسسه کتاب مقدس پراویدنس تأسیس شد. بنابراین، اگر در طول زندگی هرگز با این موضوع مواجه نشده‌اید، مطمئناً الان وقتشه.

مؤسسه کتاب مقدس پراویدنس در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد. تقریباً در همان زمان. سپس، از مدرسه الهیات فولر نام بردیم که در سال ۱۹۴۷ به برترین مدرسه علمیه انجیلی و پیشروترین مدرسه علمیه انجیلی تبدیل شد.

خب، این تأسیس، تأسیس آن سه مورد است. خب، من به شما پنج ثانیه استراحت می‌دهم. می‌توانم کمی آب بنوشم.

و اون‌ی که سمت چپ، امیدوارم متوجه شده باشی. البته، همیشه اونجا نبوده. وقتی با همسرم، کارن، آشنا شدم، اونجا کلیسا بود، و این هیچ ربطی به هیچ چیز دیگه‌ای نداشت.

بنابراین، اگر می‌خواهید ارتباطی برقرار کنید، این کار را نکنید. خب، جایی که کلیسا قرار دارد، قبلاً درمانگاه هم آنجا بوده است. و یک درمانگاه شبانه‌روزی هم آنجا بود.

در واقع، یک درمانگاه شبانه‌روزی وجود داشت. همسرم در زمانی که او را ملاقات کردم، همسر من نبود، اما پرستار شبانه‌روزی کالج گوردون بود. دانشجویان اگر حالشان خوب نبود و از این قبیل، می‌توانستند شب را در درمانگاه بمانند.

خب، و درست جایی که اون هست، پایین اینجا، که الان همه چیز مسطح شده بود، زمین‌های تنیس و بسکتبال درست همینجا، جایی که امروز کلیسا قرار داره، بود. خیلی جالبه. کارن یه پرستار خانگی بود.

بنابراین، وقتی ما در دانشگاه با هم قرار می‌گذاشتیم، او باید یک یادداشت روی درش می‌گذاشت. می‌دانید، ما در باشگاه ورزشی هستیم، که حالا، در آن روزها، باشگاه ورزشی جایی بود که الان مرکز بارینگتون قرار دارد. آن باشگاه، باشگاه ورزشی بود. بنابراین، ما در باشگاه ورزشی هستیم یا در لین هستیم چون لین جایی است که نمایش‌ها قبل از اینکه تئاتر داشته باشیم، در آنجا اجرا می‌شدند.

ما قبلاً در لین نمایش اجرا می‌کردیم. بنابراین، هر کجا که بودیم یادداشتی می‌گذاشتیم، و بعد یکی از آنها، از بین دو پلیسی که آنجا بودند، که اینجا بودند، پلیس تمام وقت، می‌توانستند بیایند و اگر مورد اضطراری در دانشگاه پیش می‌آمد، او را ببرند. اینجاست.

این تصویر از کالج بارینگتون، فارون هال در کالج بارینگتون است. این یک پنجره بسیار مهم است، و این پنجره هم همینطور، بسیار بسیار مهم است زیرا اینجا دفتر من بود و درست همانجا، و این هم دفتر مارو ویلسون بود که درست همانجا بود. مارو دفترش را با شخصی به نام ویلیام بیلر شریک بود، آخرین دانشجوی آمریکایی، آخرین دانشجوی آمریکایی که دکترای خود را گرفت، مدرک دکترای خود را زیر نظر کارل بارت گرفت، و او در سال ۱۹۸۱ به گوردون آمد.

مارو در سال ۱۹۷۱ آمد، بنابراین او مدت زیادی از من جلوتر بود. من دفترم را با تری فولام، یک کشیش اسقفی کاریزماتیک که فکر می‌کنم در کلاس از او نام بردم، به اشتراک می‌گذاشتم. بنابراین، دری به دفاتر مجاور وجود داشت. ما همیشه آن در را باز نگه می‌داشتیم، به طوری که تمام روز، این گفتگوی شگفت‌انگیز بین چهار نفر ما در جریان بود.

خب، این بارینگتون است. حالا، وقتی به سوال خوبی که کارتر پرسید رسیدم، و این یک عکس بسیار نمادین از بارینگتون است. این یک عمارت بود، تقریباً شبیه عمارت ما اینجا، اما همانطور که می‌بینید، یک برج زیبا داشت و غیره.

خب، یک عکس خیلی نمادین از بارینگتون. اما کارتر این سوال را پرسید، وقتی در سال ۱۹۷۰ به بارینگتون رفتم، مارو ویلسون من را استخدام کرد. دیگر صحبتی نشد. نمی‌خواهم این حس را به کسی بدهم که هنوز در مورد ادغام احتمالی برای تصاحب گوردون توسط بارینگتون صحبت می‌کنند.

در اوایل دهه ۶۰ میلادی، این احتمال وجود داشت که بارینگتون آنقدر قوی باشد که ما مجبور شویم کالج گوردون را تصاحب کنیم، زیرا گوردون در آن زمان موسسه بسیار ضعیف‌تری بود. وقتی در سال ۱۹۷۰ به آنجا رسیدم، هنوز صحبت‌هایی در این مورد وجود داشت، اما صحبت‌های جدی در این مورد مطرح نشده بود؛ اوضاع تغییر کرده بود. و بنابراین، و سپس ادغام در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد.

یک چیزی که همه اینها را تغییر داد این بود که اتفاقاً قبلاً یک رقابت بسیار جالب و خوب بین بارینگتون و گوردون در زمینه بسکتبال و فوتبال و از این قبیل چیزها وجود داشت. یادم می‌آید وقتی من و همسر من در محوطه دانشگاه گوردون با هم قرار می‌گذاشتیم و من در بارینگتون تدریس می‌کردم؛ دوستان مشترک ما را به هم معرفی کردند، اما ما همیشه خانم ویلسون را به او معرفی می‌کنیم؛ او کسی بود که در واقع نام ما را به هم معرفی کرد. شخص ثالثی گفت. بنابراین ما اعتبار را به او می‌دهیم.

خب، حالا، بعد از ۴۳ سال، مارو ویلسون ما دو نفر را به عقد پدرم درآورد. خب، خیلی وقته. من دارم چیکار می‌کنم؟ داری چیزی رو بهم ربط می‌دی؟ مهم نیست. پس فراموشش کن.

اما به هر حال، من آمدم؛ از بارینگتون با ماشین آمدم، و آن زمان با کارن قرار می‌گذاشتم. ما به یک بازی بسکتبال رفتیم، یک بازی بسکتبال بارینگتون-گوردون. من با کارن نشسته بودم، و ما در سمت گوردون نشسته بودیم.

خب، این به مذاق اهالی بارینگتون خوش نیامد. بنابراین درست قبل از پایان نیمه اول، از کل جمعیت بارینگتون، تنها چیزی که شنیدیم این بود: «تو، تو، تو، اینجا، اینجا، اینجا.» پس، اوه، بله، باشه.

خب، برای نیمه دوم این ماجرا، شاید من و کارن باید به سمت بارینگتون برویم. خب، این کار را کردیم. اما رقابت خوبی بین این دو وجود داشت.

و بعد ادغام در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد. خب، بله. ما هفت مایل در شرق پراویدنس، رود آیلند بودیم.

بله، ما کل محوطه دانشگاه خودمان را داشتیم، یک محوطه دانشگاه زیبا. همانطور که گفتم، این یک عکس بسیار نمادین از فارین هال است. ما هفت مایل در شرق، هفت مایل در شرق پراویدنس، رود آیلند بودیم.

خب، بله، کل، بله، کل محوطه دانشگاه ما. بعدش، محوطه دانشگاه موقع ادغام فروخته شد. خب، این یه جورایی داستان ادغام بارینگتونه.

پنج نفر از اعضای هیئت علمی با این ادغام به دانشگاه معرفی شدند. ما ۱۳۰ دانشجو را با این ادغام به دانشگاه معرفی کردیم. آنها مجبور بودند ساختمان بسازند. آیا کسی از شما در فارین هال است؟ آیا تا به حال

هنگام ورود به فارین هال، پلاک را خوانده‌اید؟ به نام رئیس ۴۰ ساله کالج بارینگتون، هاوارد فارین، نامگذاری شده است.

ما مجبور بودیم خوابگاهی برای اسکان ۱۳۰ دانشجو بسازیم. و گوردون جایی برای اسکان این افراد نداشت. بنابراین، وقتی ادغام اعلام شد، آنها مجبور شدند خوابگاهی برای اسکان ۱۳۰ دانشجوی آینده بسازند.

بنابراین، کاری که آنها انجام دادند این بود که یک حباب سفید بزرگ روی محل ساخت و ساز گذاشتند تا کارگران بتوانند تمام زمستان کار کنند، مهم نیست هوا چقدر بد باشد، زیرا آن ساختمان باید ساخته می‌شد. و سپس، ما با ۱۳۰ دانشجو روبرو شدیم. پنج نفر از اعضای هیئت علمی، تعدادی از کارکنان، پیشنهاد ادغام را دادند.

و ما تقریباً به همان تعداد فارغ التحصیلان گوردون را با خود آوردیم. در آن زمان، گوردون حدود ۶۰۰۰ فارغ التحصیل داشت. بارینگتون نیز حدود ۶۰۰۰ فارغ التحصیل داشت.

خب، ما فارغ التحصیلان را آوردیم، البته نه با مدارک و از این قبیل چیزها. بله، الکساندر. این به یک مؤسسه‌ی کتاب مقدس، مؤسسه‌ی کتاب مقدس صهیون، فروخته شد و ما خوشحال بودیم که به یک مؤسسه‌ی مسیحی فروخته شد.

متأسفانه، از آن موقع به بعد نقل مکان کرده‌اند. در واقع، آنها یک محوطه دانشگاهی در ماساچوست دارند، بله، کمی، درست است، و به نوعی نزدیک ما هستند، اما آنها نقل مکان کردند، و متأسفانه، محوطه دانشگاه هنوز فروخته نشده است. بنابراین، آنها منتظرند؛ آنها هنوز به دنبال خریداری برای آن محوطه دانشگاه هستند. خب، این هم از این.

من آدمم و به دکتر ویلسون پیوستم که مرا در سال ۱۹۷۰ استخدام کرد، و سپس به دکتر بیلر پیوستم که در سال ۱۹۸۱ به اینجا آمد، و بنابراین من، و از آن زمان تاکنون اینجا هستم. خوب بود که آنها برای تمام سال‌ها اعتبار قائل شدند، آن دسته از ما که از بارینگتون آمده بودیم، برای تمام سال‌هایی که در بارینگتون خدمت کردیم تا زمانی که به گوردون رسیدیم، اعتبار قائل شدند، که واقعاً عالی بود. بنابراین، این داستان بارینگتون-گوردون است.

آیا افراد دیگری هم هستند؟ دوست دارم در مورد این صحبت کنم، اما آیا سوال دیگری در مورد داستان بارینگتون-گوردون وجود دارد که بتوانم خیلی سریع در مورد آن صحبت کنم؟ می‌توانم تمام روز در مورد این موضوع صحبت کنم، پس بله. خب، بارینگتون، صحبتی هست که بارینگتون دوست دارد گوردون را جذب کند، زیرا گوردون در تدریس پیشرو بود. در اوایل دهه ۶۰ یا همین حدود.

و بعد، چطور به گوردون ختم شد؟ سوال خیلی خوبی است. یک چیز همه چیز را تغییر داد. باورتان نمی‌شود. که اوضاع چقدر می‌تواند تغییر کند، اما یک چیز همه چیز را تغییر داد: چون ما کاملاً متعادل هستیم و غیره فقط برای یک دقیقه به یک تصویر برمی‌گردم.

این چیزی بود که آن را تغییر داد. وقتی هارولد اوکنگا آمد و رئیس گوردون شد، او آقای انجیلی است. او انجمن ملی انجیلی‌ها، مسیحیت امروز، مدرسه علمیه فولر، کلیسای پارک استریت است.

این آقای انجیلی است. این شخصی است که جامعه انجیلی در سراسر کشور به عنوان رهبر خود به او نگاه می‌کند. و بنابراین، جذابیت دانشجویان، دیگر به این فکر نمی‌کند که آیا باید به بارینگتون بروم، آیا باید به گوردون بروم؟ قبلاً این انتخابی بود که دانشجویان داشتند، جذابیت واقعاً کاهش یافته است.

و بنابراین، تا حدود سال ۱۹۸۴، تعداد دانش‌آموزان گوردون به زیر ۴۰۰ نفر رسید. بنابراین، ما می‌دانستیم که باید اتفاقی بیفتد. و این هم از این

این جواب اون سواله. پس، همه چیز به مشیت الهی، به خواست خدا و غیره بستگی داره، پس ما این رو به عنوان یه جواب قبول می‌کنیم. باشه

من اینجا چند تا اسم دیگه هم دارم. اوه، فقط یه چیزی رو تایید می‌کنم. من اینجا صفحه ۱۷ هستم

درست در بالای صفحه. رهبری در جامعه دانشگاهی. یکی از اتفاقاتی که در میان انجیلی‌ها افتاده این، ۱۷، است که آنها رهبری فوق‌العاده‌ای در جامعه دانشگاهی ایجاد کرده‌اند

و بعد امروز این کار را انجام می‌دهیم، و بعد چهارشنبه، اصول انجیل‌گرایی را بررسی می‌کنیم و بعد به نقاط ضعف انجیل‌گرایی می‌پردازیم و این بحث را تمام می‌کنیم. اما افراد بسیار قابل توجهی بوده‌اند، بنابراین فقط می‌خواهم به چند نفر از آنها که به ذهنم می‌رسند اشاره کنم. اول از همه، جورج مارسدن

جورج مارسدن یک مورخ بسیار موفق، بسیار شناخته‌شده، واقعاً درخشان و مورخ بنیادگرایی و انجیل‌گرایی است. او سال‌های زیادی در کالج کالوین تدریس کرد، اما سپس برای تدریس به نوتردام رفت. اکنون، نوتردام یک مدرسه کاتولیک رومی است

فکر می‌کنید، نوتردام چه کار می‌کند که این انجیلی‌ها را دعوت می‌کند تا بیایند و آنجا تدریس کنند؟ خب، در واقع، آنها از بورسیه جورج مارسدن قدردانی کردند. او بازنشسته شده است، بنابراین امروز در نوتردام نیست

من همچنین از آلیستر مک‌گراث نام می‌برم. آلیستر مک‌گراث بسیار قابل توجه است؛ برخی از شما مطالب آلیستر مک‌گراث را خوانده‌اید، اما در دانشگاه آکسفورد، او به وضوح خود را به عنوان یک انجیلی معرفی می‌کند. این هویت اوست، خودشناسی اوست و او یک کشیش انگلیکان است. بنابراین، او از سنتی متفاوت از جورج مارسدن، یک کشیش انگلیکان، می‌آید، اما فردی بسیار قابل توجه و واقعاً یک محقق درخشان است

خب، آلیستر مک‌گراث. شاید با نیکلاس والترزدورف که در آن زمان در دانشگاه ییل تدریس می‌کرد، آشنا باشید. او فیلسوف بزرگی بود

او اکنون بازنشسته شده است، بنابراین دیگر در ییل نیست، اما دنیای فلسفه برای نیکلاس والترزدورف و آنچه او خلق کرده است، احترام زیادی قائل است، اما به عنوان یک انجیلی. او به نوعی یک انجیلی متعهد و خودباور است که جالب است. البته شما با نام مارک نول آشنا هستید

در زمانی که من این کار را انجام دادم، مارک نول در کالج ویتون بود، اما کسی می‌داند مارک نول الان کجا تدریس می‌کند؟ او در نوتردام است. نوتردام یکی دیگر از متکلمان فوق‌العاده و درخشان، و اتفاقاً، البته، مانند مارسدن، عمدتاً به الهیات آمریکایی، تاریخ کلیسای آمریکا و بنیادگرایی و انجیل‌گرایی علاقه‌مند است

او یک محقق برجسته است و در نوتردام است، اما او در نوتردام به عنوان یک پروتستان خوب و یک انجیلی خودخوانده است. بنابراین، نوتردام امروز او را دارد. جالب است

مارسیا مک‌گراث، والترزدورف و مارک نول همگی در این دانشگاه بوده‌اند و برخی از آنها بارها سخنرانی کرده‌اند. بنابراین، اگر تا به حال، آن دسته از شما که فارغ‌التحصیل نشده‌اید، اگر فرصتی برای شنیدن صحبت‌های هر

یک از این افراد پیدا کردید، لطفاً این کار را بکنید. من به یک نفر دیگر اشاره می‌کنم که در لیست نیست، صرفاً به این دلیل که او فارغ‌التحصیل کالج گوردون است و ما به او بسیار افتخار می‌کنیم.

منظورم این است که می‌توانم از بسیاری از محققان جوان‌تر نام ببرم، اما کریستین اسمیت. کریستین اسمیت کسی است که اگر هر یک از شما به جامعه‌شناسی و غیره علاقه‌مند باشید، ممکن است به او علاقه‌مند باشید. کریستین اسمیت فردی است که در مسیحیت انجیلی پرورش یافته است.

او فارغ‌التحصیل گوردون است. او اینجا در گوردون جامعه‌شناسی خوانده بود. او واقعاً به یک جامعه‌شناس شناخته‌شده در سطح جهانی تبدیل شده است و به نوتردام رفته است.

حال، سفر زیارتی کریستین اسمیت کمی با دیگران متفاوت بود، زیرا کریستین اسمیت کاتولیک رومی شد؛ اگرچه خود را انجیلی می‌دانست، اما به کاتولیک رومی روی آورد. اما او فارغ‌التحصیل کالج گوردون است می‌توانیم به این لیست هر تعداد از افرادی را که در جامعه دانشگاهی رهبری دارند، اضافه کنیم، چه انجیلی باشند و چه در مسیحیت انجیلی بزرگ شده باشند و از این پیشینه برای کمک به دنیای جامعه‌شناسی، فلسفه، تاریخ و غیره استفاده کنند.

بله. آنها در حال بررسی افرادی هستند که از همه برجسته‌تر باشند، که به نظر من احتمالاً روبرتا هستونز خواهد بود. نمی‌دانم کسی از شما حدود دو هفته پیش در یک انجمن علمی، سخنان پروفیسور کوری را شنیده است یا نه.

نمی‌دانم کسی از شما آنجا بود یا نه. او در مطالعه‌ای در مورد زنان در آموزش عالی شرکت دارد. فکر نمی‌کنم محدود به آموزش عالی باشد، اما زنان در آموزش عالی در آن مطالعه شرکت داشتند.

خب، روبرتا هستونز از سنت وسلی نمی‌آید، اما چیزی که پرووست کوری اشاره کرد این بود که اگر امروز به مدارس ائتلاف کالج مسیحی نگاه کنید، زنانی در رهبری ریاست جمهوری در آن مدارس ائتلاف کالج مسیحی وجود دارند. بیشتر آنها از سنت وسلی می‌آیند، که جالب است. روبرتا هستونز این کار را نکرد، اما بیشتر آنها از سنت وسلی می‌آیند.

وقتی از همان ابتدا به زنان فکر می‌کنم، زنانی را در مناصب رهبری در کلیساها یا به عنوان رئیس دانشگاه‌ها به یاد می‌آورم. امروزه، رئیس مدرسه علمیه ناصری در کانزاس سیتی زنی است که حدود دو سال پیش انتخاب شد. سوال خوبی است.

بگذارید مدام در ذهنم به آن فکر کنم. روز خوبی داشته باشید. ما چهارشنبه سخنرانی خواهیم داشت.

این دکتر راجر گرین است که در حال تدریس در مورد مسیحیت آمریکایی است. این جلسه ۲۷ در مورد انجیل‌گرایی است.